

حسین فاضلی

مثل همیشه

هر وقت به سمت پنجره می روم می ترسم
هر وقت به سمت در می روم چشم هایم رامی بندم بعد باز می کنم
می ترسم
هر وقت زنگ از توی سیم به گوش های اتاق می رسد
تا با پیام گیر گفتگو کند:

می ترسم
هر وقت پُست چی با آن دو چرخه اش که جان می دهد برای فیلم
از درزِ در داخل می شود

می ترسم
هر وقت به روی تخت یا زمین دراز می کشم تا با تخیلِ تو
بارنگ های قالیچه ی جادوییِ اتاق همچون مارهای آبی
با ساقه های نیلوفر تا به عمقِ رنگ هایی گرم حرکت کنیم می ترسم

هر وقت وقت کنم می ترسم
می ترسم از وقتی که وقت آن نرسد
تمام وقت هایم را با تو در این ساعت های شرقیِ اوراق بازگو کنم:
که می ترسم:
وقتی به سمت پنجره می روم
در را باز می کنم
گوشی گوشه ی اتاق به حرف می آید که دیگر ستاره ای در دسترس نیست
و پست چی خالی و خسته از درزِ در داخل می شود
و من به روی تخت یا زمین درونِ رنگ های قرمزِ در حرکت
خوابیده ام میانِ ملافه هایی به جنسِ برف
و خوب می دانم
ترسی دیگر نخواهم داشت از ابهام
وقتی که سنگ صافِ صبورِ روی سینه ام بر روی صورتِ تو
نام مرالمس می کند،
دیگر نمی ترسم.